



پادشاه شاهزاده

فرناندو سورنتینو

مترجم: رضا اسکندری



پادشاه شاهزاده

در دوران شاهان و شاهزاده‌ها که روزگار داستان‌های زیبا بود، هنوز چیزهای زیادی اختراع نشده بود، مثل هواپیما و ماشین، اما قطار چرا! چراغ‌های پیه‌سوز را نمی‌شناختند اما چراغ‌های برقی به وفور وجود داشت. مردم دوربین‌های عکاسی فوق‌العاده‌ای در اختیار داشتند، اما میلی سر کوب‌شده آن‌ها را به نقاشی با رنگ‌های روغنی، گواش یا آبرنگ وا می‌داشت.

همه با خط بسیار خوب، با جوهرهای سیاه، آبی، سبز یا قرمز، روی کاغذهای سفید و نارنجی می‌نوشتند، اما فکر ماشین تایپ حتی به ذهنشان هم نمی‌رسید.

در همین دوران پادشاهها و شاهزاده‌ها، در نوبلانی، کشور کوچکی در دشت‌های خشک قفقاز استوایی، شاهی زندگی می‌کرد که پس از مرگ همسرش کور شده بود.

این پادشاه آخینوی شطرنج‌باز بود و سه پسر داشت: شاهزاده اومبرتو، شاهزاده روبرتو و شاهزاده آلبرتو. این سه شاهزاده به خاطر بلایی که سر چشم‌های پدرشان آمده بود بسیار غمگین بودند، پدری که هر قدر فرزندان از کودکی دور و دورتر می‌شدند، او به پیروی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

همان‌طور که در دربار می‌گفتند، اومبرتو، روبرتو و آلبرتو انسان‌های خوبی بودند. آن‌ها با یکدیگر تفاوت‌هایی داشتند، برای مثال می‌گفتند اومبرتو و روبرتو کمی سرخوش‌تر، شوخ‌طبع‌تر

و پرشورتر بودند، ولی آلبرتو جدی بود. هر چند او هم هر زمان دلش می‌خواست به نمایش و شوخی و خنده می‌پرداخت. کمی جلوتر، می‌بینیم این نظرات تا چه اندازه درست و تا چه اندازه نادرست‌اند.